

حکیم ناصر خسرو

آنچه را که فاضل دانشمند محقق استاد دکتر شهیدی در شمارهٔ بهمن ماه مجلهٔ عزیز یغما دربارهٔ ناصر خسرو نگاشته و با سلب نسبت فیلسوف و حکیم از او (البته به معنی مطابقی که مورد اعتقاد بیشتر فضلاء است) ویرا متکلمی از متکلمان اسلامی پنداشته‌اند، خواندم و آنرا مانند دیگر نوشته‌های ایشان متمتع و مفید و محققانه و دقیق یافتم، و هر چند که بنا به اشترک در اعتقاد، اندیشهٔ خود را موافق با استنباط و ادراک ایشان دیده و آنرا با میزان دریافت و تشخیص خویش بهم آهنگی سنجیدم، و آن اجتهاد و ارشاد را محتاج به هیچ گونه تأکید و ابرامی ندیدم، مع ذلك توضیح مختصری را در دو مطلب از مطالب ایشان بقییدهٔ خود لازم دانستم و این سطور را بمنزلهٔ ذیل یا حاشیه بر آن افادات مزید گردانیدم، تا هم خود را از وسوسهٔ طبع در ابراز حقیقتی که هنوز در پردهٔ ابهام باقی مانده و پژوهش‌گران راپس برده نشانده است نجات بخشم و هم آن نوشته مفید را توجیهی بیشتر نموده باشم.

بنابراین عرض می‌کنم که استناد بقول شاعر آنهم در حق خودش یا بطور عام و یا بوجه مفاخره یا مناقضهٔ با غیر و هم چنین در مقام بیان احوال و اندیشه‌های مشترک، در جائی که اصلاً مادهٔ شعر کاشف از هیچ حقیقتی نیست، بلکه تصدیقش در حکم تصور و تصورش مبتنی بر خیال و خیالش منبعث از عواطف و احساسات آنی و زودگذر، و همینطور معانی و مفاهیم صرفاً بقصد ایراد همان‌ها و یا هنرنمایی‌های شاعرانه است کاری است عبث و بیهوده‌تر از استغراق در آن خیالات، و توجیهش در حکم تأویل خواب‌های منقطع و پریشان‌وسعی در ارتباط همهٔ اجزای پراکندهٔ آن

این که هنوز بعد از گذشت سالها، هر بیتی از خواجه یا فلان غزل سرای دیگر به تعداد نفوس خوانندگان توجیه و تأویلی دیگر به ضد و نقیضی از نفس شعر بیشتر مبتلی شده و باز هم راه بجایی نبرده است ناشی از همین اشتباه است که ما می‌خواهیم يك مفت تصویر خیالات و نقاشی نفسانیات و پر از اضداد و متناقضات را با حقائق ثابت خارجی و معلومات و اعتقادات قلبی گوینده و زندگانی خصوصی او پیوند دهیم و آنها را يك حقیقت عینی‌وسند یقینی بشمار آریم، بسیار دیده شده است که فلان شاعر که ابداً سواد خواندن و نوشتن هم ندارد تا چه رسد به معلومات عالی، ولی بطبع و قریحه شاعر است و در ترکیب الفاظ شعری ورزیده و ماهر، بنا به مسموع خود از این شعر و آن شعر، و ولع به آموختن و دانستن از راه گوش، اصطلاحاتی از نجوم و هیئت را در شعر خود آورده و نشانه‌های درستی از آنها داده است که شونده را دچار حیرت کرده و به تحسین شاعر واداشته است، در این صورت آیا بصرف آنکه این شاعر در شعر خود، مثلاً، از منازل قمر نام برده و (صرفه و عوا) را بر شمرده است می‌شود او را عالم به علم نجوم دانست و در شمار علمای فن بحساب آورد

اینجا انسان بیاد بیان منسوب به سقراط می‌افتد که در دفاع نامهٔ مشهورش گفت :

و مدتی با شعر انس و الفت بستم و به صحبت آنان نشستم ولی دریغ که دریافتم آنان چیزهایی می‌سازند و می‌خوانند که خود شاعر بدانها نیستند و همین که پای سؤالی از حقیقت یکی از گفته‌های خودشان به میان می‌آید، چنانست که خود مبهوت و حیران می‌شوند و جوینده حقیقت را نیز به بهت و حیرت دچار می‌سازند ، و بهتر و جامع‌تر از سقراط ، خداوند متعال در قرآن مجید فرمود : « و انهم يقولون مالا یفعلون » ، که چنین فعل‌عمومیت دارد ، کاشف از قول و تقریر ، هم خواهد بود

هر گاه استشهاد به شعر در مقام دعوی شاعر ، صحیح باشد ، معلوم نیست با این بیت غضائری رازی که می‌فرماید :

من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کند کسی که بر سر یک بیت من نویسد قال چه باید کرد ، و تکلیف شخص من که هم اکنون نوشتم « غضائری گفت ، چیست و چه گونه این همه فخر را در تمام مدت حیات ، و از آن مشکل‌تر از عالم برزخ گرفته تا روز حشر که سر از خاک برمی‌داریم ، خرج کنم

بیاد دارم وقتی که در کار نوشتن شرح حالی از سائب بودم ، بنظرم رسید که مثل اغلب ، بلکه جمیع شرح حال نویسان و پژوهش‌گران ادبی معاصر ، احوال شخصی و کیفیات زندگی او را نیز با استشهاد به اشعار و نقل گفتار خودش بیابورم و آنها را در صحت دعوی او و درستی دریافت خود حجتی آشکارا بشمارم ، چیزهایی از آسمان و ریسمان قطار کردم و آنگاه درباره وضع معاش او شعری برخوردارم که به فقر و تنگ‌دستی ، بلکه مسکنت و بیچارگی او صراحت داشت ، با چنان سوز و دردی که بقول نظامی عروضی « جای آن بود که آب از چشم من برود » و به تیره روزی آن شاعر بزرگ و بسیار معروف آن روزگار هم مردم جفاکار و هم روزگار غدار را به لب و نقرین یاد کنم . اما در همان ساعات مجله محترم وحید بدستم رسید و دیدم که یکی از ادبای معتبر تاجیکستان مقداری از سفرنامه شاعری بنام (ملیحای سمرقندی) را نقل کرده و مابقی را بعده چاپ کتاب وا گذاشته است . در آن مقدار نقل شده ملیحای سمرقندی که بشوق دیدار شرای ایران از سمرقند به اصفهان افتاده و به زیارت سائب توفیق یافته بود ، نوشته است : « در اصفهان به خانه مولانا سائب راه یافتم ، اما چه خانه‌ای که از عظمت و رفعت و شکوه و جلالت ، نه تنها در تمام اصفهان ، بلکه در تمام بلاد ایران نظیر و مانند نداشت آنقدر که زبان و بیان من از وصف چنان کاخی رفیع و دستگاهی عظیم عاجز است ، باید شنونده خود برود و ببیند اکنون آن بیت صریح را ملاحظه فرمایید و با این نقل عجیب وفق دهید ، بیت این است :

دل دشمن به تهی دستی من می‌سوزد برق از این مزرعه با دیده تر می‌گذرد

با دیدن این شرح و سوابق بسیاری که از نارسایی این قبیل استشهادها داشتم ، و نیز بخوبی می‌دانستم که سائب در تمام طول حیات خود مردی متمول و مرفه و تاجر زاده‌ای متمین و متمکن بوده و قطعاً يك روز هم روی فقر و تهی دستی ندیده است ، اگر شکی داشتم مبدل به قطع و یقین شد و دریافتم که شاعر در حکم نقاش و طراح است ، منتهی نقاش عواطف و احساسات و خیالات و نفسانیات بشری و حقائق و اعیان موجود در خارج و هم‌چنین مبین

اندیشه‌ها و تفکرات مشترك بين همهٔ آدميان و احياناً معانی و مفاهیمی که صرفاً همان‌ها مورد لحاظ است ، دون اتصاف به هیچیک از آنها ولو از باب تمثیل و تنظیر مگر دراندکی از آنها که دارای قرائنی خاص است ، و هم چنانکه نقاش صور خارجی از انسان و حیوان و طبیعت از نقش خود جدا و از بسیاری از آنها به ماهیت هم سوی است ، شاعر نیز از بسیاری از مقولات خود جدا و احوال شخصی و اعتقادات قلبی او بکلی از اشعارش مجزی است ، مگر اینکه غلبهٔ قیاس و شهرت یا استنزامات خارجی عقلی و نقلی ، ظنی راجح ایجاد کنند و در صورت حصر ، مفید حکمی به ایجاب یا سلب بشود ؛ و یا مانند شعر همین ناصر خسرو صریح و موضوع برای بیان مطلب ، بلکه استخدام آن جهت مبارزهٔ باعنقاد و مذهب باشد ، که در این صورت می‌شود گفت این قبیل اشعار دیگر از نوع رائج و مشترك و منبعث از خیالات مخصوص به آن نیست . فقط وسیله‌ای است برای اثبات مدعی در لباس کلام موزون و مقفی . و از این نوع است منظومه‌های داستانی (صرفاً در موضوع) که شاعری از روی مأخذ و مبنایی صریح می‌سازد و یا اشعاری که بیان حقائق خارجی یا اعتقادی است و شاعر در آنها خود را مقید به حقیقت گوئی و موضوعیت شعر برای ادای مطلبی معین می‌دارد... اینها که عرض شد نوعی کلی از انواع تأویلات شعری و تمسک به خیالات و خواطر ذوقی بود... و اما مطلب دیگر ، یعنی در احتجاج به دانش شاعر از روی کلمات و اصطلاحات مشهود در شعر او و از جمله همین ناصر خسرو و اینکه آوردن ، زند و پازند و جهود و نصاری و مانوی و صابی و دهری دلالت بر احاطهٔ او به علوم ملل و نحل داشته باشد ، عرص می‌کنم ، هر گاه صرف استعمال این کلمات در شعر ، مفید قطع به اطلاع او از جمیع ادیان و مذاهب بوده باشد ، آن هم در حالی که در شعر کوچک‌ترین اشاره‌ای به دعوی ناصر در این مدعی بیچشم نمی‌خورد و فقط بذکر نام و نسبتی از آنها اکتفاء رفته است ، چنان نیست که فی‌المثل بندهٔ حقیر شعری بسازم و در تلو آن کلمات ، کامپیوتر ، اشعهٔ لایزر ، فرضیهٔ نسبیت ولونا و آپولو را پشت هم بکار برم ، و بعدها در شرح حال من بنویسند که این شاعر به تمام علوم زمان خود از فیزیک و ریاضی و نجوم اطلاع داشته و احياناً با آپولو به کرهٔ ماه نیز قدم گذاشته است .

در باب لقب ناصر خسرو و اینکه او را حکیم خوانده‌اند و استاد دکتر شهیدی او را نه حکیم و فیلسوف (که لقب دوم به اعتبار اصطلاحی آن بیشتر ناظر به مرتبه‌ای بالاتر از حکیم است و اطلاق بر حکیمی می‌شود که صاحب نظریه‌ای ابداعی در فلسفه باشد) بلکه متکلمی بزرگ تعریف کرده‌اند ، باید گفت که بین حکیم و متکلم در مرحلهٔ علم و اکتساب بینوتی وجود ندارد که مانعاً الجمع آن دو در اتصاف به هر دو صفت باشد و ممکن است که يك فرد هم حکیم باشد و هم متکلم ، چنان که در تاریخ حکمت و کلام اسلامی فراوان بوده‌اند بزرگانی که در هر دو علم از کلام و حکمت تبحر داشته و آثاری در هر يك از آنها بجا گذاشته‌اند ، امثال محقق طوسی ، صدرالمدققین و دشتکی و فرزندان نابه‌اش ، علامه دوانی ، محقق خفری ، محقق لاهیجی ، ملا خلیل قزوینی ، ملا اسمعیل خاجویی فیروزکوهی صاحب تألیفات بسیار در کلام و حکمت ، و افراد دیگری که نام شریفشان در کتب رجال علمی

مذکور است ، با این همه در این مورد بخصوص حق با استاد دکتر شهیدی است و مطالب حکمی و فلسفی ناصر در عرض مطالب کلامی او قرار دارد که در آن مطالب نیز از متکلم و بجائۀ بزرگ اسمعیلی المؤید فی الدین بهره گرفته و همه افاداتش همان آراء و نظریات مؤید و دیگر متکلمان اسمعیلی است ...

نکته دیگری که دربارهٔ تعریف شاعر به حکیم بطور عموم (البته بغیر از ناصر که شایستهٔ این تعریف بوده است) مانند : حکیم فرخی ، حکیم عنصری ، حکیم عسجدی ، حکیم غضائری ، و غیر هم بنظر می‌رسد و اکثر شعرای قرن پنجم و قرن ششم بهمین لقب خوانده می‌شده‌اند ، این است که شاید این اوصاف ، از باب حکمت شعری و تفکر شاعری باشد ، نه حکمت اصطلاحی و درسی ، و مبنی بر دو وجه و دو تعلیل ، اول اینکه چون نفس شعر (گذشته از تعریف به ماده) از مقولهٔ تدبر و تفکر و نظر و اندیشه در مرتبۀ تعقل ثانوی است ، و بالاخره نوعی از فکرت و حکمت در پاره‌ای از آنها نهفته است ، بنابراین به جهت حکمت عام انسانی ، گویندهٔ چنین اشعاری را (و یا به همان صرف قوه شاعری) اصطلاحاً حکیم می‌خوانده‌اند ، و دوم آنکه چون در نبوی مشهور از حدیث (علاء بن حضرمی) یاهنگام استماع رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم بیتی حکیمانه از قصیدهٔ طرفه بن العبد بر زبان مبارک آن حضرت جاری شد و فرمودند « ان من الشعر لحکمة » ممکن است لقب همهٔ آنان محمول بهمین حکمت شعری و کلامی و لطیفهٔ مخصوص بدان حکمت ربانی باشد ، نه حکمت رائج اسلامی آن عصر ، والا معقول نیست که جمیع این شعراء در تمامی دو قرن پنجم و ششم ، مردمی درس حکمت خوانده و بهمین جهت حکیم شناسانده شده باشند ، البته از قرن هفتم به بعد این اطلاق منحصر به شعری شد که یا طیبیب و یا واقماً حکیم به معنی مطابقی بوده‌اند ، مانند حکیم شغالی ، و حکیم مسیحا ، از طبقهٔ اول و حکیم قآنی و حکیم صفا از طبقهٔ دوم .

یکی از مؤیدات قول اول این است که عامه و خاصه مردم کلمات متفکرانه و معقولانه و عبارات و اقوال پسندیده را (کلمه حکمت) می‌خوانند و اغلب آن را در تمثیلات و منظومات خود مورد استشهاد و استناد قرار می‌دهند هر چند که گویندهٔ آنها فردی عامی و درس نخوانده باشد ، هم چنانکه عموم خارجیان از اروپا و آمریکا و غیرها نیز هر درازنویس مجادل و منتقد بی پروا و هر چون و چرا گوی در هر مسأله و موضوع را حکیم و فیلسوف می‌خوانند و هم امروز آن سرگشتهٔ حیرانی را که هنوز مانند اقوام اولی بشری فکر میکند و با طمطراق و صولت میگوید « به همان دلیل که موجدان میگویند هر مصنوعی صانع‌ای لازم دارد ، من هم می‌گویم پس صانع خدا کیست » بزرگترین فیلسوف قرن می‌شمارند

حال با این وصف و عمومیت حکمت در هر عصر ، دور از عدالت و انصاف است که ناسرخسرو را در استحقاق لقب حکیم کمتر از دیگران شماریم ، و آنجا که فرخی و اقران او را باین لقب می‌خوانیم ، مردی بدان عظمت را که گذشته از کمال شعری و اخلاقی لامحاله متکلمی بزرگ بوده است ، حکیم و حتی فیلسوف ندانیم . (پایان)